

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

مسئله هشتم تحرير الوسيله

امام خمینی (قدس سره) در مسئله هشتم می‌فرماید: «لو حج ندباً باعتقاد أنه غير بالغ و بان بعد الحج خلافه أو باعتقاد عدم الاستطاعة فبان خلافه، لا يجزى عن حجة الاسلام على الاقوى الا اذا امكن الاشتباه في التطبيق»^[1]؛ اگر کسی به اعتقاد این که بالغ نیست يك حجی را به عنوان حج استحبابی انجام بدهد و بعد از حج روشن شود که این اشتباه کرده و در زمان حج بالغ بوده یا فکر می‌کرد مستطیع نبوده و نیت حج استحبابی کرد، بعد از آن که حجش تمام شد، اموالش را بررسی کرد و ملاحظه کرد که در ایام حج مستطیع بوده، حال بحث این است که آیا این حجی که به اعتقاد این که بالغ نیست اما واقعاً بالغ بوده یا به اعتقاد این که مستطیع نیست، اما واقعاً مستطیع بوده، به نیت استحبابی انجام داده، مجزی از حجة الاسلام است یا خیر؟

مرحوم امام می‌فرماید: «لا يجزى عن حجة الاسلام على الاقوى»؛ این مجزی نیست، بعد يك استثنایی زده و می‌فرماید: مگر این که مسئله از باب اشتباه در تطبیق باشد (که این را توضیح خواهیم داد)، اما مرحوم سید در عروه اجزاء را اختیار نموده و می‌فرماید: اوجه همین اجزاء است.^[2] عجیب این است که مرحوم امام در عروه در اینجا حاشیه‌ای ندارند. مرحوم خوئی نیز قائل به عدم اجزاء است، اما در اینجا حاشیه‌ای ندارند.

نکته شایان ذکر آن که کسانی که محشین عروه هستند، اگر نسبت به يك مسئله‌ای حاشیه‌ای نزنند، به این معناست که رأی‌شان موافق با رأی صاحب عروه است. در اینجا فقط مرحوم بروجردی و مرحوم گلپایگانی می‌فرمایند: «محل تأمل و اشکال»^[3]، اما باز فتوای به عدم اجزاء ندارند. به هر حال، مرحوم سید درباره شخصی که واقعاً بالغ بوده اما خیال می‌کرد بالغ نیست و چون خیال می‌کرده بالغ نیست، به نیت الاستحباب حج را انجام داده یا آن که خیال می‌کرد مستطیع نیست، اما واقعاً مستطیع بوده است، می‌فرماید این حج مجزی از حجة الاسلام است، اما مرحوم امام در متن تحریر می‌فرماید: «لا يجزى عن حجة الاسلام».

دیدگاه مرحوم حکیم در مسئله

مرحوم حکیم در مستمسک می‌فرماید: اشکال در اجزاء می‌تواند دو وجه داشته باشد؛ یعنی دو وجه وجود دارد که هر کدام خود منشأ برای عدم الاجزاء است.

وجه اول: این است که مبنای ما این باشد که حج واجب، حج مستحبی، حج بالغ، حج صبی، حج تمتع، حج قران، اینها حقایق مختلفه متباینه است؛ یعنی بگوئیم اینها هر چند صورت و ظاهرشان یکی است، اما به حسب واقع حج واجب يك حقیقتی دارد، حج مستحب يك حقیقت دیگری دارد، همان گونه که در نماز واجب و نماز مستحب، در نماز ادا و نماز قضا، در نماز ظهر و در

نماز عصر قائل می‌شویم به این که حقایق متباینه دارد.

وقتی دارای حقایق متباینه شد حجة الاسلام يك حقیقتی دارد، حج مستحبی يك حقیقت دیگری، پس هنگامی که این شخص، نیت حج مستحبی کرد اصلاً از نظر عمل خارجی آن حقیقتی که مربوط به حجة الاسلام است، در عالم خارج واقع نشده، بکه آنچه موجود است مصداق برای حجة الاسلام نیست تا بخواهد مسئله اجزاء مطرح شود؛ چه آن که اجزاء جایی است که بگوئیم این عمل خارجی مصداق است برای حجة الاسلام و عنوان حجة الاسلام بر آن صدق می‌کند و به همین خاطر مجزی است. مثل این که بگوئیم کسی نماز خوانده، آیا نماز مجزی از حج است؟! نه؛ زیرا بر نماز، حج صدق نمی‌کند، یا کسی روزه گرفته روزه که مجزی از نماز نیست.

در مقابل این مبنا، دیدگاه دیگری است و آن این که حقیقت این افعال یکی است و آنچه موجب تمایز بین آنهاست، این عناوین است، نیت وجوب، نیت استحباب.

بدین‌سان باید توجه داشت که در اینجا دو دیدگاه متفاوت وجود دارد: يك مبنا این که حج واجب با حج مستحب گرچه صورتش یکی است، اما واقع و حقیقتش مختلف است، حقیقت حج واجب غیر از حقیقت حج مستحب است، همان طوری که دو رکعت نماز واجب با دو رکعت نماز مستحبی تمام خصوصیات ظاهری‌اش یکی است، اما حقیقتش را بگوئیم مختلف است.

مبنای دوم آن است که اینها حقیقت‌شان یکی است، منتهی یکی را نیت وجوب می‌کنیم و یکی را نیت استحباب، یکی را نیت نماز صبح می‌کنیم، یکی را نیت نماز عصر و گرنه حقیقتش یکی است. مثلاً کسی چهار رکعتی را می‌تواند نیت ادا یا قضا کند ولی حقیقتش یکی است.

مشهور دیدگاه نخست را می‌پذیرند؛ یعنی می‌گویند حج واجب و حج مستحبی حقایق متباینه دارد، اگر حقایق متباینه دارد دلیلی می‌شود بر این که ما قائل به عدم اجزا شویم؛ زیرا این کسی که حج مستحبی را نیت کرده و آن فعلی را که آورده به عنوان مستحب، حقیقت فعل او، حقیقت حج واجب نیست، وقتی حقیقتش حقیقت حج واجب نیست، مصداق حج واجب نیست و این نمی‌تواند عنوان حجة الاسلام داشته باشد و اصلاً «لا معنی للاجزاء». این وجه اول برای عدم اجزاء است.

وجه دوم: در اینجا این شخص نیت استحبابی را کرده؛ یعنی نیت امتثال امر وجوبی را نکرده و چون نیت امتثال امر وجوبی را نکرده، مجزی نمی‌باشد. به بیان دیگر، حتی طبق این مبنا که اینها حقایق واحده هستند، باز اجزاء معنا ندارد؛ زیرا این شخص نیت استحبابی کرده و چیزی که نیت استحبابی است، چگونه می‌تواند مجزی از واجب شود و حال آن که ما نیاز به نیت امتثال امر وجوبی داریم. بنابراین، چون این شخص نیت امتثال امر وجوبی را نکرده، لذا امتثال امر وجوبی محقق نشده، پس آن امر به قوت خودش باقی است.

به عبارت دیگر اگر کسی از مرحوم حکیم سؤال کند که بین وجه اول و دوم چه فرقی است؟ می‌گوییم اولاً، وجه اول طبق مبنای حقایق متباینه است و وجه دوم طبق مبنای حقیقت واحده است. ثانیاً، در وجه اول محط اشکال خود آن فعل خارجی است (می‌گوئیم نام این فعل حجة الاسلام نیست)، اما در وجه دوم محط اشکال روی نیت است (می‌گوئیم نیت برای اجزاء امتثال امر وجوبی لازم است و در اینجا امتثال امر وجوبی نشده است).

اگر گفته شود که در اینجا بگوئیم انقلاب صورت می‌گیرد، در پاسخ می‌گوییم در اینجا بعد از این که عمل حج تمام می‌شود، کشف می‌شود از این که این شخص هنگام عمل مستطیع بوده و اینجا جای بحث انقلاب نیست؛ زیرا بحث انقلاب در اثنای عمل است؛ یعنی اگر اثنای عمل بلوغ پیدا کرد، می‌گوئیم انقلاب فعل حجة الاسلام پیدا می‌کند.

امام کاظم (علیه السلام) خطاب به هشام می‌فرماید:

«یا هِشَامُ مَنْ سَلَطَ ثَلَاثًا عَلَى ثَلَاثٍ فَكَانَتْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ»^[4]. از جمله نکاتی که در روایات امام کاظم (علیه السلام) زیاد به چشم می‌خورد، مسئله عقل و تعقل است، وقتی کسی يك مرور اجمالی کند بر این روایات، با این مطلب زیاد برخورد می‌کند. در این روایت حضرت می‌فرماید: اگر کسی سه چیز را بر سه چیز مسلط کند، این خودش با دست خودش عقلش را از بین برده و باز این خودش چقدر سنگین است؟ انسان خودش سبب بشود عقلش را از بین ببرد، این واقعاً نهایت خسران است انسان خودش كمك کند بر نابودی عقل خودش. حالا این سه چیز چیست؟

1. «مَنْ أَظْلَمَ نُورَ تَفَكُّرِهِ بِطُولِ أَمَلِهِ»؛ کسی که نور فکر را با طولانی بودن آرزو خاموش و تاریک می‌کنند. بعضی‌ها گاهی اوقات می‌گویند چطور فکر کنیم؟ اولاً آدم‌های دنیا طلب خیلی اهل فکر نیستند، فکری که اینجاست نه این که انسان نقشه بکشد برای ثروت اندوزی و طمع دنیا و مقام، این فکری که در اینجاست همان فکری است که «تفکر ساعةٍ خيرٌ من عبادة سبعين سنة»، نور این فکر را آرزوهای طولانی خاموش می‌کند. لذا از چیزهایی که انسان باید در خودش از بین ببرد و بمیراند، مسئله‌ی آرزو و آرزوهای طولانی است، اصلاً انسان عاقل نمی‌گذارد در وجودش آرزوهای مادی پیش بیايد.

من مثلاً درس می‌خوانم که به فلان منصب برسم، آرزویم این باشد که يك روزی مردم از من تقلید کنند، آرزویم این باشد که يك روزی بشوم قطب جهان اسلام. حالا مرتب تنزل کنیم و پائین بیائیم، آرزویم این باشد که بشوم رئیس جمهور، وزیر، آرزوی اینکه من اموال فراوان داشته باشم، قدرت و مکتب پیدا کنم. اینها آرزوهای طولانی و چیزی است که عقل انسان و نور فکر انسان را خاموش می‌کند. نمی‌گذارد آدم درست فکر کند آن فکری که نورانیت در آدم ایجاد می‌کند.

لذا تا آرزو به سراغ آدم می‌آید، زود باید همان جا مقابله کند بگوید: الحمدلله که ندارم! الحمدلله که من این منصب را ندارم! الحمدلله. یا به خدا واگذار کند و بگوید خدا هر چه داد به همان قانع هستم. يك وقتی هست که يك روحانی خیلی خیلی مُلا فقط امام جماعت يك ده و روستایی می‌شود که البته از يك جهت خسارت است و از این جهت باید ناراحت باشد که يك کسی زحمت علمی فراوانی کشیده و باید الآن فقیه تربیت کند، بعد بشود امام جماعت يك روستا!

من یادم می‌آید مرحوم والدیمان رضوان الله تعالی علیه گاهی اوقات به بعضی از علمایی که در بعضی از بلاد بودند و آنجا حوزه‌ای نبود، مورد استفاده علمی قرار نمی‌گرفتند، ایشان می‌فرمود من خیلی تأسف می‌خورم که وجود شما تعطیل شده، شما باید مجلس درس داشته باشید و شاگرد تربیت کنید، این خوب است، ولی حالا اگر کسی شرایط و گردش روزگار به اندازه‌ای شد که امام جماعت است، اما نگذارد آرزوهای که من چرا به فلان مقام نرسیدم، چقدر ما از این علما داشتیم، البته به شما عرض کنم اینجور موارد خدا به يك نحوی هم جبران می‌کند، پس این يك مطلب که نگذاریم آرزوهای طولانی در وجود ما ریشه بدواند.

2. «وَمَا طَرَأَافَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلَامِهِ»؛ حکمت‌های ظریف خودش را با کلمات اضافه محو کرده و از بین می‌برد و نابود می‌کند. این هم از چیزهایی است که باید در خودمان خیلی کار کنیم، تا می‌توانیم حرف نزنیم، البته کار خیلی مشکلی است، انسان وقتی يك کسی را می‌بیند بنا را بگذارد بر این که هیچ حرفی نزنم! خیلی مشکل است، صمت و سکوت داشته باشم، ولی بالأخره باید خودمان را تربیت کنیم، بزرگانی را دیده بودم که معدن فقه بودند اگر در يك جلسه‌ای یکی دو ساعت از ایشان سؤال نمی‌کردی حرف نمی‌زدند. وقتی هم سؤال می‌کردی مثل اینکه يك کتابخانه‌ای به روی آدم باز شده، شروع می‌کردند به جواب دادن.

این روایت می‌گوید انسان با فضول کلام، چشمه‌های حکمت درونش را می‌بندد قلب آدم، خدا عنایت کرده به قلب انسان و به نفس انسان که این وقتی نورانی شد می‌جوشد و کلمات گهربار از زبانش بیرون می‌آید که گاهی اوقات یکی از این کلمات يك جامعه را هدایت می‌کند. دیدید گاهی اوقات، البته در بین مردم هم معروف است که فلانی حرف نمی‌زند و نمی‌زند و وقتی حرف می‌زند حرفش دُر هست. این نفس است، این نفس را اگر عادت دادیم به این که حرف‌های اضافی بزنیم، حرف دنیا، حرف‌های دیگران.

این فضول کلام حرف‌های زائد مباح را می‌گیرد تا حرف‌های زائد حرام را، همه را می‌گیرد. ما گاهی اوقات غیبت می‌کنیم، تهمت می‌زنیم، آبروی کسی را می‌بریم، پشت سر کسی حرف می‌زنیم و نسبت می‌دهیم، فکر هم می‌کنیم نهایتش این است که گناهی کردیم و بعد هم باید از او حالیت بطلبیم، نه آقا همین غیبت، غیر از جنبه‌های اخروی، غیر از این که آن آدم بر تو يك حقّ پیدا می‌کند، غیر از اینها بزرگ‌ترین ضربه را به نفس خودمان زدیم، جلوی اینکه این نفس بجوشد را می‌گیریم، جلوی اینکه حکمت از این نفس ما بر زبان ما جاری شود که يك حرفی می‌زنیم که بنشینند در اذهان و نفوذ کند می‌گیرد.

چطور گاهی اوقات دیدید يك خطیبی يك ساعت حرف می‌زند خیلی با سجع و قافیه و اشعار و ... آدم از صدایش هم خوشش می‌آید، ولی صحبت او که تمام می‌شود انگار کأن لم یکن، هیچی. این برای این است که از نفسش برخواسته، این زبانش عادت کرده و همین‌ها را مطرح می‌کند مثل يك ضبط صوتی که قرآن بخواند، نفس او الآن فعال نیست. ما طلبه‌ها باید اینقدر کار کنیم و این نفس ما، این برای خودمان در درجه اول خوب است، شما ببینید این که در روایات داریم «من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه»، انسان گاهی اوقات این چیزها را متوجه می‌شود، حرفی هم نمی‌زند، این «جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه»، یعنی این قلبش يك جوشش پیدا می‌کند مطلبی را به او می‌فهماند، حالا در علم، زندگی یا هر چه می‌خواهد باشد. عرض می‌کنم فضول کلام قفل زدن بر در نفس است و بر توشه نفس است، چه ضربه‌ای از این بالاتر.

(3) «طَفَأُ نُورَ عِبْرَتِهِ بِشَهَوَاتِ نَفْسِهِ»، سومین چیز این است که انسان نور عبرت خودش را با تمایلات نفسانی خاموش کند، آدمی که گناه می‌کند عبرت پذیر نیست، نه اینکه عبرت پذیر نیست دائماً نور عبرت خودش را خاموش می‌کند.

دیروز یکی از آقایان از من پرسید چطور می‌شود بعضی از انسان‌ها حاضر نیستند يك گناه کوچک کنند، امکان ندارد دروغ بگویند ولی حاضرند قتل انجام بدهند، این سؤال خیلی خوب و مورد ابتلا و مهمی است، حالا من به آن مقدار ناچیزی که بلد بودم گفتم ببینید نفس انسان در هر مسیری که انسان در این مسیر کنترلش نکند به شدت جلو می‌رود، حالا فرق نمی‌کند در يك مسیر دروغ گفتن جزئی را حاضر نیست و کنترلش کرده، اما در مسیر قتل نفس را عادت داده برای اینکه این کار را انجام بدهد، در خوراک به پرخوری عادت کرده که مذموم هم هست، شهوات نفس موجب این می‌شود که نور عبرت در انسان خاموش بشود. در نتیجه ما باید تمایلات نفسانی را مقابله کنیم، اگر نفس انسان تمایل به يك امری پیدا کرد انسان محکم جلویش بایستد، البته کار مشکلی است کار آسانی هم نیست.

امام کاظم علیه السلام می‌فرماید کسانی که این کار را می‌کنند (یعنی نور فکرشان را با آرزوهای طولانی خاموش می‌کنند، حکمت‌های کلام شان را با فضول کلامشان نابود می‌کنند، عبرت خودشان را با شهوات از بین می‌برند)، «فَكَأَنَّمَا أَعَانَ هَوَاهُ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ»؛ این با هوای نفس رفته به جنگ نفس، این خیال می‌کند، آدم شهوتران خیال می‌کند عاقل است، آدم شهوتران دیوانه زنجیری است، حالا هر شهوتی که باشد، آدم شهوتران عاقل نیست آدمی که آرزوی طولانی دارد عاقل نیست، آدمی که حرف زیاد می‌زند عاقل نیست و لذا در روایات دیگر دارد: «من کثر الکلام قلّ عقله»، عقل را نابود کرده است.

این خیلی روایت جالبی است، راه‌های نابودی عقل را بیان می‌کند و بعد حضرت کبرای کلی بیان می‌فرماید: «وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ

أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ»، این خیلی انسان را می‌لرزاند، کسی که عقل خودش را از بین ببرد، دین و دنیای خودش را نابود کرده، این خیال می‌کند در دنیا به جایی می‌رسد، حالا اگر يك روز و يك سال و پنج سال و ده سال و چهل سال يك لذتهای ظاهری دنیوی هم داشته باشد، اما هم دنیای خودش را نابود کرده و هم آخرت خودش را نابود کرده، هم دین و هم دنیای خودش را.

ما برای این که دین‌مان حفظ شود، امام(علیه السلام) می‌فرماید کسی که دنبال سلامت دینش هست از خدا بخواهد عقل او را کامل کند، واقعاً وقتی نمازمان تمام می‌شود سر به سجده می‌گذاریم اول نگوئیم خدایا پول به ما بده، قرض‌هایمان را ادا کند، مریضی‌مان، البته اینجا باید باشد، ولی در رأس همه اینها خدایا به ما عقل بده، يك لحظه این عقل را از ما نگیر، دائماً بر نورانیت عقل ما بیفز، این بر حسب این روایات کلید حل بسیار بلکه همه‌ی رذائل اخلاقی است. خداوند به همه ما عقل کامل عنایت بفرماید.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] □ تحرير الوسيلة، ج1، ص: 372.

[2] □ «إذا حج باعتقاد أنه غير بالغ ندبا فبان بعد الحج أنه كان بالغاً فهل يجزى عن حجة الإسلام أو لا وجهان أوجههما الأول و كذا إذا حج الرجل باعتقاد عدم الاستطاعة بنية الندب ثم ظهر كونه مستطيعاً حين الحج.» العروة الوثقى (للسيد اليزدي)، ج2، ص: 424، مسئله9.

[3] □ العروة الوثقى (المحشى)، ج4، ص: 352.

[4] □ «أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ (عليه السلام): يَا هِشَامُ مَنْ سَلَطَ ثَلَاثًا عَلَى ثَلَاثٍ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ مَنْ أَظْلَمَ نُورَ تَفَكُّرِهِ بِطُولِ أَمَلِهِ وَ مَحَا طَرَائِفَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلَامِهِ وَ أَطْفَأَ نُورَ عِبْرَتِهِ بِشَهَوَاتِ نَفْسِهِ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ هَوَاهُ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص 17، ح12.